

ترانه‌های مقاومت

(نظری بر کتاب: شعرهای ممنوعهٔ آمریکای لاتین)
 «... تاستم هست وستمگر برجا، ترانه‌های مقاومت
 هم در گوشه گوشهٔ این جهان بر لب‌ها جاری و بر
 سردفتر غمنامه‌ها مُنقَش است».

مقدمه:

اروپائسانی که مکزیکی را فتح کردند و این سرزمین مقدس را مستعمرهٔ خویش ساختند، با چنان تصویری از جهان هستی، قدم به خاک قلمرو مفتوحه نهادند که در آن، جایی برای پرداختن به مفاهیم خاص و آرزوهای مردم این مرزوبوم از «جهان هستی» وجود نداشت. این دنیای نو، به جای آنکه درک شود، محکوم گشت و در برابر همان کلیت و عمومیتی که اروپائیان طبق فرهنگ خود و تصور مخصوص خویش از زندگی داشتند، قربانی شد. اما امکان نفی چنین دنیای نوشناخته‌ای، به سادگی دست نمی‌داد.

علی‌رغم کوشش مداوم اروپائیان در استقرار خواسته‌های خود و انکار واقعیت‌ها— این جهان نو، همچنان زنده ماند و در نامحتمل‌ترین موارد با تمام قدرت، خود را آشکار ساخت.

مکزیکی‌ها و سایر ساکنان آمریکای لاتین، آموختند که چطور زخم زبان بزنند، چه‌سان با اشاره به فهمند و با اشاره جواب دهند... آموختند که چگونه از خود دفاع کنند. حتی اگر در قالب ترانه و شعر باشد.

«شعر»، وسیلهٔ تفهیم و تفاهم دلسوختگان آمریکای لاتین است. هدف این است که کیفیت اصیل و ویژهٔ این سرزمین، در قالب شعر منعکس گردد. شاعران این دیار می‌خواهند با سرودن اشعاری، تودهٔ مردم را با امکانات «آینده» آشنا سازند. در پی آن هستند که رنج و شوق مردم را تجسم بخشند. شعر را وسیلهٔ تجلی آرزوهای آنان قرار دهند. ذهنشان را بیدار کنند و آنان را بر علیه ظلم و بیداد به شورانند.

صداها و آمریکای لاتین اگر چه گوناگونند اما در یک سمفونی رو به بسط، هماهنگ می‌شوند. شاید آیندهٔ شعر در کشورهای آمریکای لاتین از همهٔ کشورهای دیگر جهان امیدبخش‌تر باشد. می‌توان گفت که: شعر در آمریکای لاتین، کنایهٔ گزنده و حمایت‌نامه‌ای از بومیان معصوم باشد.

راقم این سطور، شعرهای ممنوعهٔ آمریکای لاتین را به شوق تمام خواندم و گزیده‌گوشی شاعران— این قفل‌بندان خبرهٔ کلام— را به دیدهٔ منت گذاشتم.

اینک همسفر شویم و کولباری از خیال پر دوشمان بگذاریم و رحیل سرزمین‌های دور دست گردیم و از خرمن غم‌های ناب در برداران و جان‌خستگان، گل مقاومت به چینیم و در انبان همت خویش بریزیم. سرمشق

۱- شعرهای ممنوعهٔ آمریکای لاتین (ترانه‌های مطبوعهٔ بوسمی از: اکوادور، بولیوی، پرو، گواتمالا، کلمبیا و مکزیک و...) به انتخاب و ترجمهٔ حسین درفکی، ناشر: نشر امروزی چاپ اول، آذرماه ۱۳۶۶. شامل: فهرست ترانه‌ها، مقدمه، برگردان ترانه‌ها (۱۰۶ صفحه).

به گیریم و زبان از سِزِرونی بازداریم و نو برانه هائی از ترانه های کارگران معادن و کشتکاران مزارع پنبه و ذرت و دامچرانان دشت های غریب آمریکای لاتین به ارمغان بیاوریم. دل به دل های پُر از غم سرایندگان ترانه های مقاومت نزدیک سازیم و پهلوگاه حد و مرز فراردادی را به طُرفه العین به خنجر عطفوت به شکافیم و هم‌اواز بومیان پرشکیب و سختکوش سرزمین های دوردست شویم. همان بومیان دیارهای جلیل محبت — «اینکا» های معصوم و «آزتک» های مظلوم و «مایا» های مُتمدن — در مرکزیک و آمریکای لاتین — همان سرزمین های دُرگونی که با شمشیرهای مُرضع سلطنتی و بدست یاهو مردان اجیرگشته سلاطین اسپانیائی و ... به تیول های گسترده باج خواران اروپائی تقسیم شدند. اما بومیان رحیم این دیارها اندک اندک کاسه صبر خویش را مالا مال از خشم دیدند. نخست سکوت کردند و غمباد بر گلو نشانند و سپس گلو شده های مقاومت از حلقوم خشکیده شان به فریاد نشست و تصنیف های عصیان — از این بومیان — خلق های انقلاب های عبرت آموز پروراند.

این نغمه ها — یا بهتر بگویم: این «غمهانگ» ها، نه فقط نشانگر شمرناب بومیان یک کشور، بلکه گل سرسید ترانه های قوم لاتین به شمار می آیند. اشعاری که فرهنگ و ارزش های اصیل زندگی یک قوم، در بطن مصرع های کوتاه و بلند این غمنامه ها، جای خوش کرده اند. همان ارزش هائی که «پابلونردا» به درستی آن را «گنج خانگی» می خواند.

این ترانه ها — به رغم برخورداری از رنگ و بوی شدیداً منطقه ای یا سرزمینی یا حتی قومی — فریادهای قاره ای، جهانی و بشری را برمی تابد. ای کاش می توانستیم لمحّه ای اسب خیال در کوهپایه های بی مثال «آند» یله سازیم و به «واینو»^۲ های سرخ چهرگان آن حدود گوش فرادهم و غبار خمودگی و بی تفاوتی از پیکر اندیشه به زدائیم.

«واینو» ها، ترانه های مقاومت است. درونمایه، طنین، آهنگ، بافت و اوزان این ترانه ها (= واینوها) بیشتر معرف غمهانگ است تا شادخوانی، ترانه هائی که در عمق جان شنونده می نشینند و مایه اصیل ترین شعر امروز آمریکای لاتین را به خویشاوندی می کشانند. هر چند آوانگاردیسم شعری یا شعر موج نوار و پنائی، رودر روی ترانه های مقاومت قوم لاتین ایستاد و به روی فرهنگ بومی قاره شمشیر کشید و آوانگاردیست ها — به بهانه بیسوادی اکثر بومیان و به دلیل واپسماندگی فرهنگی سکنه قاره، راه خود را از جامعه زنده و پویای بومی جدا کردند و به نوعی «بی وطنی» و «درون مرگی» دچار گشتند. اما علی رغم کوشش عبث این طراران، گلبرگهای شعر بومی همواره از دست تپاول و چپاول این غارتگران از راه رسیده و اطراق کرده در منزل بومیان — به امن و امان در سینه بومیان که آتش پُرلهیب مقاومت را در قفسه سینه های ستبر خویش می پروراند، جای خوش کرد. همان سینه هائی که صندوقچه ای از سنت های قومی را با هزار قفل پیچ در پیچ استوار گشته بر این صندوق میراث فرهنگی — به نگاهی نشسته اند متین و استوار — بی هیچ خللی درآراده.

«بورخس»^۳ در این باره می گوید:

«... هر یک از بومیان آمریکای لاتین، ستاره ای در آسمان نشان کرده و آن را اختر بخت خویش می دانند. این یک رسم سنتی است در آسمان شب — ستاره ای نیست که مالکی در زمین قاره نداشته باشد. اما اگر یک شب راه بفتیذ و از هر تیک از بومیان به پُرسید که: خوب، دوست من ستاره تو کدامست؟ به هر نحوی شده، با هزار ترفند معصومانه روستائی، برای جواب تا صبح مُظلتان می کند، و آنگاه با لبخندی مرمر، انگشت گیره دارش را

۲- واینو WAYNO ها از نظر لحن، غنا و مضمون، تا حدی شبیه نغمه هائی است که به صورت دوبیتی دشتستانی یا در قالب شروه های نواحی جنوبی مِهَنمان — ایران — سروده می شود.

۳- «خورخه لویس» بورخس، نویسنده و ادیب آرژانتینی.

دراز می‌نماید و خورشید را نشانتان می‌دهد. ستاره همه‌شان همینست.»

بدین نحو می‌توان گفت که در دیار شریف قازة لاتین، اشعار عامیانه— جزء جدائی ناپذیر سنت های ملی شمرده می‌شوند. ترانه های عامیانه مثل عادت به جویدن علف «کوکا» در میان بومیان لاتین رواج دارد. ترانه هائی که در کشتزارها و باغستان ها ویا معادن دور افتاده، بر ساز و زبان یک معدنکار یا کشاورز و پنبه کار جاری است. مردمی عادی که با صدای ناپخته و با گیتارهای شکسته، درد دل بازمی‌گویند. و ما را به همدردی می‌کشانند.

این ترانه ها، گرچه دارای گوهری همگونند، اما از نظر حال و بیان، یکدست نیستند. این نغمه ها، برخی غماوازند، بعضی خشماهنگ، برخی رنجنامه و بعضی دیگر مرثیه. ترانه هائی که بسیار هنگام از سوی مقامات رسمی— ممنوعه اند و باز گوئی آنها، حبس و زندان به سرایندگان و خوانندگان این دردنامه ها به ارمغان می‌آورند. اینک ما نیز رنج محبس این محبوسان را— در پرده خیال— انباز شویم و به برخی از این ترانه ها گوش فرادهم. چه فرقی می‌کند که «معدن» در کجای جهان قرار گرفته است، مَهْم این است که جان جانداری چون انسان در این معادن به هزار مسمار به چهار چوب رنج و حرمان می‌بخکوب می‌شود. — به غماوازی یک زن «معدن زاد» گوش کنیم:

من زنی معدن زادم

روی کپه ای ذغال

دنیا آمدم

بند نافم را با تیشه ای بردند

(ص ۳۵ کتاب شعرهای ممنوعه آمریکای لاتین)

.....
من زنی معدن زادم

پدم زیر آواری مدفون شد

مادرم توی غربالش خون بالا آورد

و شوهرم را

سم ذغال

خانه نشین کرد

(ص ۳۶)

من زن معدن زادم

رگه های عصبان را

می شناسم.

گهواره ام، کوچه ام، وطنم— معدن بود

و بی شک

گویم نیز.

(ص ۳۸)

۱— گیاهی نشه آور که غالب روستائیان قازة به جویدن آن معتادند. تنها خاصیت این گیاه آنست که اشتها را کور می‌کند و نوعی سیری کاذب می‌آورد.

در سوی دیگر از آمریکا لاتین، دردشت «پونا براوا» بولیوی، گله چران های محلی درنی لبک حُزن می دمند و از فلاتی بی باران، با علف های خشک شده اش و گله های پراکنده اش سخن می گویند که آوای این گله های زربای سفید پیشانی، در جستجوی خرابی دندانگیر بر خاک پوک سرخ و سوخته، پوزه می مالند و چوپان بچه های بی لبخند، در طبیعتی زیبا اما گسترده در زیر شُم اسبان دژخوی استعمارگران، مرگی ساده ولی پردرد را به انتظار نشسته اند.

یادمان باشد که در گوشه گوشه این دیار غربت اما جلیل، سطر به سطر رنجامه ها به خونابه چشمان رقم زده می شوند.

و به جُرم فریاد
دست های مردان
هنگام کار در خرمجا
دستبند زده می شود

و مردان، به خاطر، زمزمه نغمه های پُردرد— از مزرعه های سرسبز، دور باش داده می شوند و دژخیمان زاغه های مُحقر روستانشینان را به بهانه تفتیش، زیر و رو می کنند (ص ۴۵). چرا که حُزن خفته در بستر ترانه ها از سوز سینه برمی خیزد و لابد در زیر سقف خانه های این گرفتاران ستم— تا سپیده دم، شاعران بومی دُر و صدف کلام در کنار هم می گذارند و طوماری از عصبان می نویسند و ترانه های مقاومت می سُریند و تلخ می گیرند. هر چند سیم های گیتار هاشان از شدت انعکاس غم، تاب و توان مقاومت از کف می دهند و از هم می گسلند. (ص ۴۶). زنان در فراق شوهران محبوس، مویه ها سرمی دهند. آوای که گیتار همسایه نیز از آوا و فریاد افتاده و خاموش — در کُنج خانه— فریاد الفراق صاحبان شان را بازمی گویند. (ص ۴۷) آواها و آوازخوانی فراموش شده، حنجره ها گمگشته های خود یعنی همان آواها را پس می گیرند (ص ۵۴) و مردان بدنبال یافتن لحظه ای «شادی» به هر دری می زنند تا ارمغانی برای همسران چشم انتظار شادمانی به برند.

در کلمبیا— قهوه کاران دره آنتوکیا

ناخن هایشان را

به گاو آهن بسته اند

و فردا را

بوته بوته

در سنگلاخ جلگه کاشته اند

(ص ۵۹)

و غوغای نگاهشان

پرنده گان مهاجم را هراسان ساخته است

و ذرت کاران چیا پاس در مکزیک،

ابرهای سُربی بی باران

از جلگه آسمان می رو بند

و حلقه هائی از بافه های ذرت و میخک

بر گردن نسیم بهاره

می آویزند

(ص ۶۳)

و ستاره ها را — حتی اگر شده باشد با گلمیخ

بر سینه آسمان می دوزند

(ص ۶۴)

اما سفارش پشت سفارش که: شکم سیران — غارتگران بضاعت فقیران، هر چه شامت می کنید، بکنید، هر چه می گوئید، بگوئید. اما نگوئید که کودکان پابرهنه ما، بی فردایند (ص ۶۴).
هر چند این کودکان، بر بستری از مخمل نمی آسایند و دستان نازکتر از گلبرگها ندارند و در «صدانخانه» ها از باب فتن تمرین موسیقی نمی کنند. در عوض تاول های دل دارند و دستان قاچ خورده (ص ۶۵) و بر غم برده های امید می نوازند:

دوست من!

پرچین های باغهایت را

با شاخه های زنبق آذین کن.

وزنرده های پنجره هایت

گلبنافه های جشن بیآویز

با نشانه هائی برای رهائیت

و خنده ای بر فردایت

در راهیم

می آئیم.

(ص ۷۶ و ۷۷)

آن زمان که دلاوران کوبائی با مستمگران در پیکار بودند، مادران پشانی تبار خود را بر سینه فرزندان مضطرب می گذاشتند و برای مظلومی «مادروطن» — کوبای سوگوار — این جزیره غمگین، به اندوه و ماتم می نشستند و هزار آرزو بر این سرزمین که:

تو دیگر روز، چون کوسه ای جوان

بر پشت آب های کارائیب

خواهی راند.

فردا در انتظار تو هست

(ص ۸۵).

دیری نخواهد پائید که

جوانانمان برگردند و آفتاب گردان های افسرده

یکبار

سربه سوی خورشید برگردانند

(ص ۸۸)

بخش دیگر کتاب «اشعار ممنوعه آمریکای لاتین»، یادواره ای است بر «آله خاندرو گازه لا»^۵ شاعرو ترانه پرداز جوان «السالوادور» شاعری که در نبرد نابرابر — صرفاً به خاطر آزادیخواهی — رویاروی سرکوبگران

مزدور ارتش قرار می‌گیرد و به دست دستاموزان پنتاگون، حلقوم از فریاد بازمی‌دارد. به عبارت بهتر، «ال‌خو»، آموزگار خانه بدوشان، آخرین ترانه سرخش را می‌سراید و سروده هایش،

فریاد وطن را
بر گیتارهای شیفتگان آزادی
می‌نشانند
تا این سرودها
دل‌بستگان آزادی را
رویین تن کند.

(ص ۹۷)

در صفحاتی دیگر از کتاب «شعرهای ممنوعه آمریکای لاتین»، در سوگ «ویکتور خارا» آوازخوان گلگون کفن «شیلی» می‌نشینیم و حیران می‌مانیم که: ای آزادی کابین توجه گران است و مه‌رت دل‌ها استوار:

ما مانده‌ایم
خروشان در ماتم
در زیر بارش عطر آگین ترانه‌های
«ویکتور خارا»
(سراینده سرود جاودانی آزادی)

از بهار تا بهار
خروشان در ماتم تو
تو که در کولبارت ترانه به ارمغان می‌آوری
و مرهم آوازت
دل‌تنگی سوسن‌های وحشی
و درد بنفشه‌های پر پر شده را
تسلّی می‌بخشد
ترا در پرده‌های بی‌پایان کولی وارت
که ترنم زنگداریت
چونان ناقوس شبانگاهی
خواب مسموم قاره را
آشفته می‌کند.

(ص ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳)

گفتار آخر اینکه، ترانه‌های ممنوعه آمریکای لاتین ما را همراه دورنا‌های دور پرواز خیال به نظاره افراشته شدن بیرق سُرخ فریاد در آسمان قاره لاتین می‌کشانند. ترانه‌هایی که از حلقوم خستگان قاره غریب برمی‌خیزند و به طرّفه‌العین در سینه هراسان شیفتگان آزادی می‌نشینند و بر لبانشان جاری می‌گردند.